

چند تن از کارگران راحت طلب که هوا را پس دیدند، از میدان در رفتند، اما پسران نوجوانی که وجدانا " احساس مسئولیت میکردند، غالب اوقات باجد و جهدمداومی به توسعه غار ادامه دادند بدون اینکه خم به ابرو بیاورند. و مدت کوتاهی بعلت نزول باران شدید عملیات حفاری و خاکبرداری تعطیل شد و در روز بیست و هفتم ماه مه کار باحدت و حرارت شایان تحسینی



کار با حدت و حرارت آغاز گشت!

آغاز گشت .

ابتداءً کلنگ و کلوخ شکن بدیوار سمت راست حمله بردند . مدت سه روز از تاریخ بیست و هفتم تا سی ام ماه مه ، کار در شرائط نسبتاً " مساعدی پیش میرفت . تخته سنگ آهکی ممزوج با شن و خاک رس بحدی سست و نرم بود که گوئی با کارد تراشیده میشد . برای محکم کاری و جلوگیری از ریزش خاک و شن ، آبا لازم بود مثل چاه کنها که توی چاهها و دالانهای معادن رابا چوب میپوشانند ، داخل مفاره داربست میزدند؟ عملی که بسیار دشوار نبود .

کارتدريج جلو میرفت ، البته نه با پاورچین پاورچین و راه تنگ و دراز باین زودی باندازه چهار تا پنج پا کنده شده بود که در بعد از ظهر روز سی ام ، حادثه غیر مترقبهای بوقوع پیوست . بریان که ته حفره طولانی خم شده بود ، بنظرش آمد که از درون تخته سنگ آهکی صدای مرموزی میشنود . . . . .

فورا " کارش را قطع کرد تا با دقت بیشتری گوش بدهد . . . صدای عجیب از نو بگوشش رسید .

از دالان خارج شد ، بطرف گوردن و باکستر که دم دهنه غار بودند ، برگشت ، آنها را از ماجرا آگاه ساخت ، این رفت و آمد چند لحظهای طول نکشید .

گوردن جواب داد : " عزیز دلم ! خیالاتی شدی ! تصور کرده ای که صدائی شنیدی ! . . . بریان پاسخ داد :

— توجای منو بگیر ، گوشت را بدیوار بچسبان و هوش و حواست را جمع کن ! " گوردن وارد حفره تنگ و دراز شد ، چند لحظه بعد از آنجا بیرون آمد و گفت : " تو اشتباه نکرده ای ! . . . من از دور صدائی شبیه غرشهای شیر درنده شنیدم ! . . . — ممکنه صدای چی باشه ؟

گوردن جواب داد :

— راستش فکرم بجائی قد نمیده ! بایستی دونیفان و دیگران را خبر کنیم . . . "

دونیفان ، ویلکو ، وب ، گارنت بنوبت از میان راه دراز و باریک لیز خوردند و گوششان را بدیوار گذاشتند ولی صدا قطع شده بود .

بهر صورت ، تصمیم گرفتند که کار بهیچوجه نبایستی تعطیل گردد . کارگرانی که خستگی را خوار می شمردند ، فعالیت از سر گرفتند و حتی بعد از شام خوردن هم دست از کار نکشیدند . فردا صبح ، پیش از طلوع آفتاب ، هر کدام از خواب برخاستند ، سر و صورت را صفا دادند ، لباس پوشیدند ، باستان آفریدگار یکتا نماز گزاردند ، چای نوش جان کردند و سبکبال و آسوده خیال آماده کار شدند . باکستر و دونیفان تا انتهای حفره تنگ و دراز ، چهار دست و پا خزیدند . . .

هیچ صدائی بگوش نمیرسید .

بریان یکدل و یک جهت گفت : " کار را دوباره شروع کنیم ؟ "

باکستر پاسخ داد :

— بله ، همیشه برای این دست و آن دست کردن و ساق مکیدن وقت داریم ! . . . وانگهی ،

بمحض اینکه صدای مشکوکی شنیدیم ، بیل و کلنگ را ول میکنیم . "

عمل سوراخ کردن و خاک برداشتن مجدداً شروع شد و تا پایان روز ادامه پیدا کرد . دیگر

صداهای اسرارآمیز شب پیش را نشنیدند ، هرچند بنا بدقت باکستر دیواری که تا آن موقع صدای

شیء یک پارچه و توپری را میداد ، کم کم بصدای طبل میان تهی مبدل گشت .

فرض وجود غار دومی متصل به غار فرانسوی ، کاملاً " قابل قبول بود ، حتی آرزوی قلبی

نیازمندان چنین بود زیرا کار توسعه مفاره کنار گذاشته میشد .

همه باین موضوع حیاتی فکر میکردند ، کارگران ازجان ، گذشته با تقلا و نکاپوی بیسابقه‌ای

کلیه اموال و ذخائر زائد را جمع و جور کردند که بفار جدید منتقل سازند و این روزتا آن زمان

در بین سایر ایام یکی از پرکارترین و خسته کننده ترین روزها بشمار آمد . در پرتو زربین و نواز شکر

مهرخاوری ، کار و کوشش از نو آغاز گشت .

تقریباً " دوساعت نگذشته بود که بریان از شگفتی و شادی فریادی کشید . نوک کلنگش از

میان تخته سنگ آهکی گذشت . با آخرین ضربه وارده شن و خاک زیادی ریزش کرد 'ودهانه'

گشادی آشکار گردید .

بریان بیدرنگ بیارانش پیوست که در آن لحظه حساس جز فکر کردن کار دیگری از دستشان

ساخته نبود . . .

آنگاه ، بریان فانوس بزرگ را برداشت و داخل راد تنگ و دراز شد . گوردن ، دونیفان ،

ویلکو ، باکستر ، موکو در پیش روان شدند . دمی بعد ، جملگی درون مفاره تاریکی بودند که

هیچ نوری با آنجا نمی تابید .

این دومین غار بود که بلندا و پهنایش به بلندا و پهنای غار فرانسوی میرسید اما ژرفایش

خیلی بیشتر بود . چون مفاره جدید ظاهراً " با خارج هیچ رابطهای نداشت ، ممکن بود بچه‌ها

بترسند که هوایش برای استنشاق کافی نباشد . ولی بدلیل اینکه چراغ فانوس با شعله زرد رنگ

می سوخت ، حتماً " هوا هم وارد آنجا میشد .

دانش آموزان با چه تاب و توانی شروع بکار کردند که راه تنگ و دراز را به دهلیز قابل عبوری

تغییر شکل دهند !

دومین غار که نام " تالار بزرگ " بخود گرفت ، با ابعادش ایان توجهش ثابت کرد که درخور

این افتخار میباشد .

اینک که دو مغاره بوسیلهٔ دهلیز بطور جنبی به همدیگر راه یافته بودند ، کلیهٔ اشیاء ، آلات ، ادوات ، انواع اغذیهٔ سرد و نیز خواربار در اندک زمان به تالار بزرگ حمل گردید و با حسن سلیقه جابجا شد . وقتی اولین اتاق برای پخت و پز ، آبدارخانه ، سفره‌خانه و احیاناً " درمواقع ضروری دفنرکار و سالن سخنرانی شورای عالی اختصاص داده‌شد ، تالار بزرگ هم جهت خوابگاه ، کلاس مشق و درس ، محل بحث و فحص و بالاخره کارگاه هنرمندان در نظر گرفته شد . ولی چون آنجا عملاً " بعنوان انبار مال التجاره ! و آذوقه مورد استفاده قرار میگرفت ، گوردن درنشست فوق العادهٔ سران گروه پیشنهاد کرد از تظاهرات و تشریفات پر - طمطراق و پزدادنه‌های ناشتابکاهند و همانطور که افکار عمومی تأیید نموده ، خیلی صاف و ساده ، اسمش را " انبار " بگذارند .

مقدم بر هرکاری ، تختخوابهای کوچکی را که روی شن و ماسهٔ کف غارفرانسوی با تقارن هندسی و کیپ هم قرار داشتند ، به انبار آوردند ، جایی که وسیع بود و جان میداد برای خوابیدن . . . . بعد ، بسراغ اسباب و لوازم سفینهٔ " اسلوژی " از قبیل بخاریهای آهنی که مخصوص اتاق نسیم و سالن غذاخوری " یاک " بود ، رفتند و یکی را در غارفرانسوی و دیگری را نوی انبارکار گذاشتند بطوریکه اتاقهای بزرگ بخوبی گرم میشدند . در عین حال ، دیوار رو بدریاچه را با اندازهٔ یکی از درهای " اسکوتر " خالی کردند که آن را بنام مدخل دوم و بمنظور تصفیه جریان هوای داخلی در آنجا نصب کنند . با اضافه دوتا درگاهی تازه و چند تا منفذ جای لولهٔ تفنگ در طرفین در احداث کردند که هم نور بقدر کافی داخل ساختمان شود ، در صورتیکه شب اول فانوس به سقف آویزان بود و آنجا را روشن میکرد ؛ و هم هنگام هجوم احتمالی دشمنان وحشی و سدخواهان بومی با تیراندازی از منافذ دیوار بتوانند موقعیت نظامی خود را حفظ و از حقوق و منافع فردی و جمعی بنحو شایسته‌ای دفاع کنند .

انتقالات ، تغییرات و تعمیرات موضعی پانزده روز وقت گرفت . دیگر موفعتش بود که باین جور مسائل فرعی و تزئینی خاتمه دهند زیرا پس از آنکه آرامش برقرار شد و با آسودگی خیال در مغاره‌های زیرزمینی اسکان یافتند ، هوا به ، دگرگونی کرائید .

در حقیقت ، نیروی باد بدانسان بود که با وجود پناهگاه اسناری مانند صخرهٔ عظیم ، با تقلید از دریای خروشان آبهای دریاچه را بلند میکرد ، تا فواصل دور میساید و ویرانیهای سار میآورد . خوشبختانه ، نه انبار و نه غار فرانسوی مستقیماً " در معرض ضربات بنیان‌کن بند باد قرار نگرفته بودند . همچنین بخاریهای آهنی و اجاق و آشپزخانه بطرز قابل ملاحظه‌ای کار میکردند . شب دهم ماه ژوئن ، بعد از صرف شام ، همگی دور بخاریهای افروخته که حریماس

میکشیدند، جمع شده بودند؛ گفتگو دربارهٔ لزوم نامگذاری نقاط عمدهٔ جغرافیائی جزیره باوج خود رسیده بود.

بریان اظهار داشت: "این وجه تسمیه بسیار مفید و عملی میباشد.  
ایورسن داد زد:

— آره، اسمهای جوراجوری هست، مخصوصاً "باید نامهای بسیار زیبایی انتخاب کنیم که برای نسلهای آینده یادآور وسعت دانش و حسن سلیقهٔ ما باشد!"  
در این خصوص، چه بسا اندیشیدند. پیشنهاد اعضای مجلس مشاوره که گونهای جنبش فکری بشمار میآید و موجب تنوع و حرکت میشود، با اکثریت آراء به تصویب رسید و دیگر کاری نداشتند بجز از اینکه جهت یافتن اسامی مناسب و موجه، تامل و اقدام کنند.  
دونیفان بعنوان سخنران متفکر، رشتهٔ سخن را بدست گرفت، بادی به آستین انداخت و گفت:

"ما هنوز اسلوژی مرکب راهوارمان را در اختیار داریم، خوش و خندان بر آن سوار بودیم که یاک پاک و تابناک! با خشم طبیعت دیوانه و لگام گسیخته بخاک غربت و مذلت افتاد. من تصور میکنم به منظور حفظ این نام سترک و افتخار آفرین، بجاست محل سکونتمان را که به آن خو گرفته‌ایم، اسلوژی بنامیم.  
کروس پاسخ داد:

— مطمئناً "پیشنهاد پر مغز و زیبنده ایست!  
بریان افزود:

— با این پیشنهاد جدا "مخالفم... ما بیاد مسافر ناگام و گم‌نامی که هم‌اکنون در خانه‌اش سکنی گزیده‌ایم، نام "غارفرانسوی" را پاس خواهیم دانست!"  
در این باب، هیچ اعتراضی نشد، حتی از سوی دونیفان، هرچند بریان بعنوان مخالف صحبت میکرد.

وبلکو گفت: "و حالا، اسم رودی را که به دریاچه میریزد، چه بگذاریم؟  
باکستر پیشنهاد کرد:

— رود زلاند. این نام همواره خاطرات شیرین میهن محبوبمان را در اذهان ما زنده‌نگه خواهد داشت!

— قبول است! قبول است!...

مغاره در خاموشی محض غرق شده بود که ناگاه آوازی برخاست.  
گارنت پرسید:

— تکلیف دریاچه چی میشه؟

دونیفان گفت:

— اینک که رودخانه، شاهرگ ارتباطی جزیره، نام زلاند کشور عزیزمان را به عاریت گرفته است، بدریاچه نامی بدهیم که یادآور خانواده‌ها، گاهواره جنیان کودکان ناتوان دیروز و نو— جوانان برومند امروز باشد و اسم "دریاچه خانواده" را برایش برگزینیم!

پیشنهاد دونیفان سخنگوی توانا با کفزدنها و شادیهای ممتد و بی‌آنکه رأی بگیرند، پذیرفته شد.

باین ترتیب، می‌بینیم هم‌سوئی و یگانگی نوجوانان پر شور کامل شده بود و در بحبوحه همین احساسات بی‌آلایش، نام تپه "اوکلند" را بر صخره عظیم ساحلی نهادند. برای دماغه مرتفع که به آن منتهی میشد و بریان از بالای گمان کرده بود، در سمت خاور دریائی یافته است و درست از کار درنیامد، بنا به پیشنهاد او، اسم "دماغه دریای گمراهان" را انتخاب کردند.

در مورد سایر مواضع جغرافیائی جزیره که متعاقبا "به تصویب عموم حضار رسید، در زیر از نظر خواننده گرامی میگذرد:

بخش پهناوری از جنگل انبوهی را که با دوز و کلک کشف کرده بودند و چیزی نمانده بود در آنجا همدیگر را گم کنند، "بیشه دامها" نامیدند.

بخش دیگری از جنگل را که بین فرودگاه اسلوژی و تخته سنگ ساحلی واقع شده و بیشترش اراضی باطلاتی بود "بیشه سیاه آب" نامگذاری کردند.

باطلاتی که سراسر بخش جنوبی جزیره را میپوشانید، به "مرداب جنوب" موسوم گشت.

نهر کم عرضی که دوسوی لبه‌هایش با سنگهای صاف و صیقلی مسدود شده و به شکل خیابان شوبه کوچک و باریکی درآمد بود، به "جوی سنگی" معروف گردید.

کناره شنزار و هموار جزیره که یاک با آنجا پرتاب شده بود، "ساحل توفان" نام گرفت.

بالاخره، چمنزار جلوی تالار بزرگ (انبار)، زمینی که به کناره‌های رودخانه و دریاچه

محدود میشد و طبق برنامه، تنظیمی به عملیات و تمرینهای ورزشی تخصیص داده شده بود، بنام

"میدان ورزش" مشخص گشت.

در خصوص آنچه به جاهای دیگر جزیره مربوط میشد، مقرر گردید که پس از شناسایی کامل

محل و متناسب با دگرگونیهای ناگهانی و غیر مترقبه، اسما و ویژه‌های انتخاب شود. مع الوصف، بنظر

رسید لازم بود نامهایی هم برای دماغه‌های مهمی که در نقشه ترسیمی فرانسوا بود آن نشان

داده شده بود، برمیگزیدند. بدین منوال، دماغه‌ای که در شمال قرار داشت، دماغه شمالی و

دماغه‌ای که در جنوب واقع شده بود، دماغه جنوبی نام گرفتند.

سرانجام، تفسیرات و تعبیرات به رنگهای گوناگونی تجلی نمود و اکثر اعضای شورای عالی را عقیده بر این بود که بمنظور استقرار توازن سیاسی و تأمین منافع دول بزرگ جهانی! سه دماغه‌ای را که در باختر جزیره، به اقیانوس آرام دهن کجی میکردند، بترتیب دماغه فرانسوی، دماغه انگلیسی و دماغه آمریکائی نامگذاری کنند.

بریان بعنوان موافق شروط توضیح داد:

— ما در مهاجرنشین خودمان تحت تأثیر سیاست و قدرت هیچ دولت اجنبی، تصمیماتی اتخاذ نخواهیم کرد اما به افتخار سه ملت بزرگ و ستم‌دیده فرانس، انگلستان و آمریکا و نیز از لحاظ همزیستی مسالمت‌آمیز با نیروهای سازنده معنوی و متمدن، باین پیشنهاد رأی سفید میدهم.

مهاجرنشین! چه واژه زیبا و رسائی‌بلی، جهت تحکیم و تثبیت موقعیت حکومتی جزیره و اینکه کسی تصور نکند موقتا " در این منطقه بسر میبرد و در اطاعت از قوانین موضوعه اهمال ورزد، پیشنهاد این کلمه ضروری بود که باتفاق آراء تصویب گردید. و طبعاً " با پیروی از ابتکار گوردن که پیوسته در اندیشه سازماندهی زیست آرام و سالم روی این سرزمین نویافته بوده و نه در جستجوی عدم پذیرش حقایق تلخ و ناگوار و گریز از سختیها و گرفتاریهای پیش‌پا افتاده، بایستی برای مدیریت امور و حل اختلافات و اشکالات احتمالی چاره‌جویی، اساسی میکردند. این پسران نوجوان دیگر سرنشینان سفینه غرق شده اسلوژی و رهروان بی‌اراده و بی‌نشان نبودند، اینها مهاجران جزیره بودند و از قوانین و مقررات بین‌المللی بطرز آبرومندانهای برخوردار میشدند.

اما کدام جزیره؟... نوبت به نامگذاری خطه مکشوف میرسید.

کستار گفت: "خیلی خوب، چون ما جزئی از دانش‌آموزان وفادار آموزشگاه شبانه‌روزی شرمان هستیم، آن را جزیره شرمان مینامیم."

اسمی قشنگ‌تر و پرمعنی‌تر از این نمیشد پیدا کرد. این نام هم در میان کف‌زدنها و پایکوبیهای شورانگیز عموم حاضران تصویب گردید. جزیره شرمان! واقعا، این اسم دارای ترکیب مشخص و جغرافیائی دنیاپسندی بود و امکان داشت در اطلسهای اعصار آینده، جایی بس در خور تحسین برای خویش باز میکرد.

سرانجام، مراسم و تشریفات مجلس مشاوره، با خرسندی همگانی پایان یافت. زمان آن رسیده بود که بروند استراحت کنند. در این موقع، بریان اجازه خواست که نطق کوتاهی ایراد کند و سپس چنین گفت:

"دوستان گرامی! اینک که برای جزیره خودمان نام مناسبی انتخاب کرده‌ایم، آیا بمنظور

اداره، امور اجتماعی و قضائی، حل و عقد مسائل یفرنج و پیچیده، آموزش و پرورش استعدادهای نهفته، نوجوانان و خردسالان و تصمیم‌گیریهای مهم و سرنوشت‌ساز، بیکنفر آدم دلسوز، آزموده، میانرو و شایسته. احتیاج نداریم؟ چرا به‌گزینش فرد خردمند و مسئولی بنام رئیس، حاکم، مدیر، فرماندار یا هر اسم دیگری اقدام نمی‌کنیم؟

دونیفان با شتاب و اضطراب پاسخ داد:

— یک رئیس؟! ...

بریان تجدید مطلع کرد:

— بله، چنین بنظر میرسد که اگر یکی از ما قانوناً "بر دیگران حکومت کند، کارها بنحو احسن انجام خواهد گرفت. این بدان معنی نیست که او بخورد و بخوابد و ما زحمت بکشیم، جان بکنیم و عرق بریزیم بلکه او هم باید پاپای ما بکوشد و بجوشد و بخروشد! ...

یکهو، کوچکها و بزرگها داد زدند:

— آره! ... یک رئیس... یک رئیس... نام یک نفر را برای انتخاب به‌مقام ریاست ذکر

کنید!

آنوقت، دونیفان گفت:

— بلی، یکی از اعضای واجد شرایط را نام ببرید اما مشروط بر اینکه مدت حکومت یا ریاست محدود باشد... مثلاً "یکسال یا ...

بریان افزود:

— البته در صورت امکان، پس از گذشت دوره، حکمرانی، بنفع رئیس فعلی یا شخص دیگری انتخابات تجدید خواهد شد.

دونیفان با آهنگ آمیخته به نگرانی و پریشانی پرسید:

— موافقم! ... چه کسی را بعنوان رئیس برگزینیم؟

و ظاهراً "پسر حسود از یک چیز میترسید: اگر او از دور انتخابات خارج شود، رفقا بسود بریان رأی بدهند و رقیب را بر کرسی حکومت بنشانند! ... ولی یاروبزودی از اشتباه درآمد.

بریان جواب داد:

— عجیب است که می‌پرسیدکی را انتخاب کنیم... معلوم است کسی را که از همه ماهوشیارتر، کم حرف‌تر، سنگین‌تر و بالاخره داناتر است. من به یار وفادارمان از دل و جان رأی می‌دهیم... این شخص شخیص "گوردن" است.

— آره! ... آره! ... زنده باد گوردن! ... مرده باد بیگانه!

و باین ترتیب، گوردن بدون هیچگونه زد و بند، تبلیغات دروغی، فعالیت انتخاباتی از



جانب عوامل داخلی و خارجی ، رسماً " بعنوان فرماندار مهاجرنشین کوچک جزیره " شرمان " و رئیس گروه نوجوانان اعلام گردید .



از آغاز ماه مه، آثار دوره زمستانی یکسره در هر نقطه‌ای از جزیره شرم‌پدید آمد. بنابراین، گوردن برحسب وظائف قانونی و بمنظور سازماندهی زندگی خصوصی و جمعی افراد گروه در شرائط بهتری، به آماده کردن برنامه‌ای درباره کارهای روزانه پرداخت، برنامه نامبرده تحت تأثیر این اصول و مبادی مترقی که پایه و مایه غنی آموزش و پرورش انگلوساکسون\* میباشد، تدوین گردید:

- ۱- هر بار که کاری سودمند و دشوار شما را میترساند، بیدرنگ آن را انجام بدهید.
- ۲- هرگز در انجام یک کار شدنی، فرصت مساعد را از دست ندهید.
- ۳- هیچگونه افسردگی و خستگی را خوار شمارید زیرا تلاش و کوشش در مواضع منفی زیان آور است.

با بکار بستن این سه فرمان، پیکر و روان آدمی استوار و پایدار میشود. آنچه بحال تبعه مهاجر نشین کوچک نافع بنظر میرسید و از تصویب شورای عالی بی هیچ اشکالی گذشته بود، بترتیب زیر خلاصه میشود:

دو ساعت در صبح، دو ساعت در شب، کار اشتراکی در انبار، بریان، دونیفان، کروس، باکستر، ویلکو و وب با رعایت نوبت و امضاء دفتر حضور و غیاب، کلاسهای حرفه‌ای راهنمایی و تقویتی برای دوستان تشکیل خواهند داد. ضمناً به آنها ریاضیات، جغرافیا، تاریخ خواهند آموخت و نیز در کتابخانه اختصاصی با مطالعه و تحقیق در متون تصنیفات جویندگان نامدار دانش و ادب بخود کمک خواهند کرد و بر میزان معلومات و اطلاعات پیشین خواهند افزود. کسانی که ذوق داستان پردازی دارند، میتوانند در اطراف پدیده‌های طبیعی جزیره و وضع زندگی و عادات مهاجران مطالبی به رشته نگارش در آورند. با اضافه، در هفته دو بار، روزهای یکشنبه و پنجشنبه سخنرانی ترتیب خواهند داد. بعبارت روشن بر یک موضوع علمی، تاریخی یا حتی سوزنده انتخابی روز در دستور عملیات به ثبت خواهد رسید. بزرگان و آموزگاران بعنوان موافق و مخالف نام نویسی خواهند کرد و در سخنرانی مسندل آنقدر با همدیگر به مباحثه، مذاکره، مناظره و بالاتر

از آن مشاجره خواهند پرداخت تا یکی دیگری را مغلوب کند و بینش، فهم، ادراک و خلاصه کلام لذت و رضایت باطنی شنوندگان را پروبال دهد.

گوردن، بعنوان فرماندار مهاجرنشین و همچنین در مقام عالی فرهنگی، مراقب خواهد بود که این برنامه از جمیع جهات، صحیح و دقیق اجراء گردد و ابداً "زیر بار نخواهد رفت که تغییر و تحولی در آن بدهد مگر در موارد اضطراری و با ارائه مدارک موجه از سوی شخص یا اشخاص معترض.

تصمیم دیگری که گرفته شده بود و هرکسی میتواند داوطلبانه انجام آن را بپذیرد، عبارت از اداره یک روزنامه دست نویس بود. باکستر که ذوق ادبیش بر همگان از خرد و کلان آشکار بود، برای سر و صورت دادن باین امر مهم، مردانه گام پیش نهاد و انتظار میرفت که در نتیجه مساعی و مجاهدات دائمی ادیب سخن سنج، دفتر خاطرات فرانسوا بود و آن با دقت و صحت بیشتری تحریر و به علاقه مندان اخبار و حوادث تقدیم گردد.

کاری که چندان دشوار نبود اما بایستی زود بزود انجام میگرفت، شستشوی رختهای چرک بچه‌ها مثل پیراهن، زیرشلواری، زیرپیراهنی، جوراب، دستمال، پارچه‌های رومیزی، پرده و قاب دستمال بود. خوشبختانه صابونهای دستشویی، حمام و رختشویی بقدر کافی موجود بود و موکو برای این کار سر و کله می شکست.

در عرض ماه ژوئن، سوز و سرما مرتباً "شدت میکرد. بوب، میدید هوا سنج بطور متوسط بالای بیست و هفت پوس\* ایستاده است و حال آنکه دماسنج سانتیگراد\*\* تا ده یا دوازده زینه زیر نقطه یخبندان را نشان میداد. نزدیک اواخر ژوئن، برف به ضخامت سه یا چهار پا انباشته شده بود، بنحوی که تقریباً "آمد و رفت را غیرممکن میکرد.

از اینقرار، مهاجران نوجوان، مدت پانزده روز یعنی تا نهم ژوئیه، درها و پنجره‌ها را بروی خود بستند و ناگزیر بست نشستند! در این دوره، آنچه فکر بچه‌ها را سخت مشغول میداشت، تهیه خوراک برای ساکنان جزیره کوچک بود.

سرویس گفت:

— راستی، چون در فصل زمستان هستیم، در باران چندان اهمیت ندارد. آخ! گاش اینهمه باران در تابستان می‌آید! ...

و در حقیقت، ساکنان نیمکره جنوبی بایستی از قدرت و نفوذی که سن مدار یا سن اسویتن

\* Pouce مقیاس سابق طول که معادل دوازده یک پا و مساوی ۰/۰۲۷ متر بود.

\*\* منقسم به صد درجه - صد درجه‌ای.

(قدیسین زمستان برای ساکنان کشورهای متقابل کره ارض) روی آثار نجومی ممکن است داشته باشند، هیچ‌نگران شوند. با وجود این، باران دیری نپائید، بادهای بسوی جنوب خاوری بازگشتند نمیتوانستند بطور عادی از دسترنج خویش بهره‌مند شوند. موکو در چنین شرائط دشوار و غم‌انگیزی ناچار بود از ذخائر "یاک" مایه بگذارد. گوردن به آسانی اجازه نمیداد به آن دست بزنند. با اینوصف، چون مقادیر نسبتاً زیادی از مرغابیها و هوبره‌ها در چلیکهای کوچک مانده بود و احتمال داشت فاسد شود، موکو با نیم‌پز کردن و در آب نمک خواباندنشان همچنانکه مقدار معینی از ماهیهای آزاد را نگهداری میکرد، آنها را هم برای روز مبادا گذاشت تا خرد خرد به مصرف برساند.

در اینصورت، کوچولوهای شکم‌کنده هرگز نبایستی فراموش میکردند که انبار خواربار زیرزمینی پانزده دهان گل‌وگشاد برای بلعیدن خوراک و افراد هشت تا چهارده ساله‌ای با خواسته‌های فراوان در انتظار داشت که بایستی تا حد مقدور تمایلاتشان را برآورده میکرد با اینهمه، در طی زمستان، گرسنگان مطیع فرمان از گوشت تازه بکلی محروم نبودند. ویلکو که به آلات و ادوات شکار آشنائی کامل داشت، دامها را معمولاً در ساحل رود میگسترده. دامها از نوع تله‌های ساده و زودگیر بودند اما اگر شکار کوچک بود، گاهی وقتها دستی میگرفت. او میگفت:

"تله‌های باسکول\*\*\* دار مخصوص روی گودالهاست."

ویلکو بکمک رفقایش گل‌وبوته‌هایی هم کنار رودخانه می‌نشاند، باین طریق تورهای ماهیگیری کشتی اسلوژی روی چوبهای بلندی قرار میگرفت و تعداد بسیاری از پرندگان نواحی جنوب باختری به عشق گل‌وبوته‌های قلابی در چشمه پارچه\*\*\*های دراز و تار عنکبوتی گرفتار میشدند. هرگاه عده بیشتری از مرغان از فواصل میان گره‌های تورهای ماهیگیری که برای شکارهوائی خیلی کوچک بودند، رهائی مییافتند، روزهای دیگر پرنده‌هایی بدام می‌انداختند که برای تدارک دو وعده غذای جیره‌بندی شده کافی بودند.

بموجب تقویم رسمی، روز پانزدهم ژوئیه مصادف بود با واقعه "سن‌اسویتن". در انگلستان "سن‌اسویتن" دارای همان موقعیت و شهرتی است که "سن‌مدار" در فرانسه و این دو شخصیت روحانی از نظر تاریخی با هم تطابق و تقارن زمانی دارند.

آنوقت بریان گفت: "اگر امروز باران ببارد، تا چهل روز دیگر، پشت سر هم هوا بارانی

\*\*\* آلتی که اگر بیک طرف آن فشار آورند، طرف دیگر بلند میشود. الا کلنگ - قپان

فرنگی.

\*\*\* هر یک از گره‌های تار و پود دریاچه بافته و تور و غیره.

خواهد بود ."

و از نوسرماها چنان بیداد کردند که گوردن دیگر به کوچولوها اجازه نداد پایشان را از غارها بیرون بگذارند .

در واقع ، وسط هفته اول ماه اوت ، ستون دماسنج تا بیست و هفت زینه زیر صفر پائین آمد . پانزده روز را بهرجان کندی بود ، گذراندند ، همگی کم و بیش از تعطیل کارهای ذهنی و دسته جمعی رنج میبردند . بریان با دلواپسی میدید که چهره های گلگون و شاداب کودکان ، بیرنگ و پژمرده شده است . مقارن روز شانزدهم ماه اوت ، با بادی که از سوی باختر وزیدن گرفت ، وضع جوی دگرگون گشت . همچنین ، دماسنج به دوازده زینه زیر نقطه یخ بندان بالا رفت ، هوای قابل تحملی که آرامش و شادی در پی داشت ، آنگاه ، دونیفان ، بریان ، سرویس ، ویلکو و باکستر بفکر افتادند که تا فرودگاه اسلوژی گشتی بزنند . اگر صبح آفتاب نزده حرکت میکردند ، میتوانستند عصر همان روز برگردند .

قضیه از این قرار بود که میخواستند سواحل را بازدید کنند و بفهمند آیا از آمد و رفت گروه بیشمار جانوران دوزیست ، مهمانان پروپاقرص سرزمینهای جنوبی خبری هست یا نه . بجای چادر برزنتی که سابقاً " در اردوگاه برپا کرده بودند و در طول زمستان بر اثر باد و برف و باران بایستی تکه تکه شده بود ، چادر دیگری برداشتند که همراه ببرند .

گوردن موافقت خود را اعلام داشت ، ضمناً " سفارش اکید کرد که تا شب نشده برگردند ، و گروه کوچک در بامداد نوزدهم اوت ، با اینکه هنوز سپیده نزده بود ، روانه سفر گشت . شش میل راه پیمودن تا خلیج کوچک مثل خوابیدن روی تشک پر قو نبود بلکه خطرات عظیمی جان مسافران را به نابودی تهدید میکرد .

این مسافت بسرعت طی شد . اراضی باطلای بییشه سیاه آب یخ بسته بود ، هیچ نقطه مطمئنی نبود که بشود آن را دور زد . باین ترتیب ، دونیفان و یارانش ، پیش از ساعت نه بامداد از کناره شنزار و هموار سردرآوردند .

پسران نوجوان پس از آنکه بانهایت صرفه جوئی چند تا سیب زمینی پخته بنام صبحانه خوردند ، رفتند که فضای پهناور خلیج کوچک را نظاره کنند . برف باندازه دو یا سه پادرساحل گسترش مییافت و آنچه از خرده ریزهای " اسکونر " باقی مانده بود ، زیر این پوشش سفید و ضخیم ناپدید شده بود .

دریا همچنان تا کرانه ناپیدا خلوت و آرام بود ، کرانه مه آلودی که بریان از سه ماه پیش بازبینی نکرده بود . و در ورای مه غلیظ ، صدها میل دور از اردوگاه کشور زلاندنو واقع شده بود که او امید نداشت روزی آنجا را ببیند !

آنگاه ، باکستر سرگرم برافراشتن چادر برزنتی نوئی شد که با خود آورده بودند . سپس ، نزدیک یک بعدازظهر ، کرانه سمت چپ را در پیش گرفتند .

دونیفان ، ضمن راه پیمائی یک جفت مرغابی وحشی\* و یک جفت هم خروس کولی که روی رودخانه پرپر میزدند ، دستی گرفت و سر برید ، و در حدود ساعت چهار ، موقعیکه هوا کم کم تاریک میشد ، او و دوستانش به عار فرانسوی رسیدند .

در هفته آخر ماه اوت و هفته اول ماه سپتامبر ، باد از سوی دریا دوباره دست بسالارا گرفت . گردبادهای کوتاه و شدیدی باعث تغییر سریع و مختصر درجه حرارت هوا شدند . طولی نکشید که برفها افت کردند و سطح دریاچه با صداهای گوشخراشی شکاف برداشت .

از قرار معلوم ، زمستان عمرش بسر آمده بود ، با پیش بینی های عاقلانه گوردن ، ساکنان مهاجر نشین کوچک ، خیلی در رنج و عذاب نبودند . همگی سلامتیشان را حفظ کرده بودند و تعلیمات نقاشی ، خطاطی ، کارهای دستی و غیره با همت و پشتکار آموزگاران و ارباب ذوق پیکیری شده بود ، گوردن هرگز دانش آموزان نافرمان را تنبیه نکرده بود و عقیده داشت : " با زبان خوش میشه مار را از سوراخ درآورد . "

در دهم سپتامبر ، شش ماه بود که سفینه " اسلوژی " روی تخته سنگهای ساحلی جزیره " شرمان " غرق شده بود .

با فرارسیدن بهار زیبا و دلربا ، مهاجران نوجوان میرفتند پاره ای از طرحهایی را که در طول اوقات بیکاری زمستان در ذهن داشتند و معوق مانده بود ، بمرحله اجرا گذارند . طبق ظواهر امر ، تصور میکردند مساحت بخش مرکزی جزیره شرمان ، رو سمت خاور غار فرانسوی از دوازده میل متجاوز نیست . در نقطه مقابل فرودگاه اسلوژی ، زمینهای دریا کنار شکل هلال بریده شده بود و مناسب بود که عملیات شناسائی را در این جهت بسط میدادند .

ولی قبل از سر زدن به نواحی مختلف جزیره ، موضوع کندوکاو در سرزمین بین تپه " اوکلند " ، دریاچه " خانواده " و بیشه " دامها " در درجه اول اهمیت قرار گرفت . منابع طبیعی اش چه بود ؟ به جهت کشف موقعیت منطقه بود که درباره سفر به آنجا تصمیم قاطع اتخاذ گردید و انجامش به روزهای نخستین نوامبر موکول شد .

با وجود این ، اگر بهار در نتیجه تحولات فلکی زودتر شروع میشد ، جزیره شرمان که در عرض جغرافیائی بالنسبه بالائی قرار داشت ، باز هم تحت تأثیر عوامل جوی واقع میشد . ماه سپتامبر و نیمه اول ماه اکتبر نشان دادند که هوا سخت منقلب است . هنوز سرما سوزان و تحمل

ناپذیر بود .

مع الوصف ، هنرمندان صاحب قریحه در غار فرانسوی بیکار ننشستند ، باکستر درصدد برآمد تا با استفاده از توان اندیشه و وسائل موجود ، دستگاہی شبیه ارابه و مخصوص حمل اشیاء سنگین بسازد . باین منظور ، بفکر افتاد از دو حلقه چرخنی که بزرگیشان به یک بهره گیرد . این عمل به کاوش و تلاش زیادی نیازمند نبود . چرخها دندانه‌دار بودند و بلحاظ اینکه موقع حرکت درزمینهای نرم فرو نروند و کارهم آسانتر بانجام رسد ، فواصل میان دندانه‌ها را با کناره‌های مثلث شکلی که از چوبهای سفت و فشرده میبرید ، پر کرد و چرخها با پوشش‌نوار فلزی بصورت دایره‌های کاملی درآمدند . بعد ، دو حلقه چرخ در فاصله معینی بر میله آهنی قطوری قرار گرفتند و بالاخره روی این محور ، از تخته‌های جاندار ، صاف و پهن اتاقک محکمی زدند . وسیله نقلیه ابتدائی و بسیار ناقصی از آب درآمد اما چطور بایستی آن را به چرخش و جنبش درمیآوردند و به چه نحوی میخواستند که خدمات بزرگی انجام دهد ؟ بیهوده است اضافه کنیم که اسب ، استریاخری نداشتند که ارابه را راه ببرد . پیدا کردن این نوع چهارپایان سودمند و بستنشان به ارابه ، در مهاجرنشین کار بس دشواری بود .

اعتدال‌هوا کم‌کم آشکار میشد . خورشید نیروی تازه‌ای میگرفت و آسمان صاف میشد . نیمه‌ماه اکتبر بود . زمین گرمایش را به درختان کوچک و بزرگی میداد که داشتند از نو جامه سبز مپوشیدند .

اینک به نوجوانان اجازه داده شده بود که میتوانند تا مدتی تمام اوقات روز را در خارج غارها بگذرانند . مهاجران برناور عنا که در لباسهای سبک راحت تربودند ، بازگشت بهار گلریزان را شادمانه درود میگفتند . وانگهی ، امیدوار بودند که بهار هرگز ترکشان نکند ، امید داشتند که با کشف نوینی در دامان طبیعت ، اوضاع واحوالشان دگرگون شود . آیا ممکن بود در طی فصل تابستان کشتی به دیدار کناره‌های جزیره بیاید ؟ و اگر ضمن عبور از دور جزیره شرمان رابه‌بیند ، چرا در خشکی پیاده نشود ؟

در نیمه دوم ماه اکتبر ، سیر و سیاحت‌های چندی ، پیرامون غار فرانسوی به شعاع دومیل ، همه را به هوس انداخته بود . فقط شکارچیان در این سفرها شرکت موثری داشتند . با اینکه گوردن راجع به مصرف باروت و سرب سفارش اکید میکرد که بایستی رعایت نهایت صرفه‌جویی بشود ، اغلب مسافران قضیه را ساده می‌پنداشتند . ویلکو دامها را گسترده با آنها چند جفت مرغ از طایفه ماکیان که بیشتر مخصوص نواحی انقلابی آمریکاست و تعدادی هوبره و گاهی وقتها هم نوعی از خرگوشهای صحرائی که شباهت زیادی به "آگوتی" \* داشتند ، گرفت . دونیفان نیز به کشتار چند

\* Agouti حیوانی چونده بقدر خرگوش که در آمریکا و اقیانوسیه زندگی میکند .

عدد خوک وحشی، گراز و گوزنهای فدکوتاه که گوشتشان بسیار لذیذ است، همت گماشت. در نخستین روزهای ماه نوامبر، هوا برای یک گردش طولانی مناسب بنظر رسید. مقصود از این سفر، شناسائی کناره، باختری دریاچه، خانواده تا منتهی الیه قسمت شمالی آن بود.

کلیه شکارچیان بایستی در این مسافرت شرکت می‌جستند و این بار، گوردن عقیده داشت که بآنها به پیوند. درباره، دوستانش که در غار فرانسوی میماندند، جای هیچگونه دلواپسی نبود زیرا تحت مراقبت مستقیم بریان و گارنت انجام وظیفه میکردند.

در حالیکه اوضاع کاملاً "بروفق مراد بود، بامداد روزینجم ماه نوامبر، گوردن، دونیفان، باکستر، ویلکو، وب، کروس و سرویس، پس از آنکه با رفقا خدا حافظی کردند، رهسپار سفر شدند. در غار فرانسوی، زندگی همچنان سیر عادی را می‌پیمود. در خارج، ساعات و دقائق بکار و کوشش اختصاص داشت. ایورسن، جانکینز، دول و کستار طبق معمول به ماهیگیری در آبهای دریاچه و رود ادامه میدادند، کاری که در حقیقت، تفریح مورد علاقه‌شان بود.

گوردن، دونیفان و ویلکو مسلح به تفنگ بودند؛ بعلاوه، جملگی یک قبضه تپانچه به کمر داشتند. کاردهای تیغه بلند ویژه، شکار و دو عدد تبر کوچک مهماتشان را تکمیل میکرد.

گوردن بفرافتاد قایق کوچک، سبک و تندروی کائوچونی را که حمل و نقلش خیلی آسان بود چون مثل چمدانی بسته میشد و وزنش از ده لیور (پنج کیلوگرم) تجاوز نمیکرد، با خود بیاورد. واقعیت امر این بود که نقشه دوگونه جریان آب را در دریاچه نشان میداد که از دو سوی مخالف باهم برخورد میکردند و هرگاه مسافران نمیتوانستند از گذار بگذرند، قایق بکارشان میآمد.

گوردن کپه‌ای که از روی نقشه، فرانسوا بود آن برداشته بود، در دست داشت تا بر حسب موقعیت به آن مراجعه کند و حقیقت را دریابد، ساحل غربی دریاچه "خانواده" با توجه به خمیدگی اش تقریباً "به درازای هجده میل وسعت داشت. از اینقرار، کاوش و پژوهش لاقلاً سه روز برای رفت و برگشت بطول میانجامید، البته در صورتیکه بعلت واقعیه پیش‌بینی نشده‌ای هیچ تأخیر رخ نمیداد.

گوردن و یارانش پیشاپیش فان، بیشه دامها را در سمت چپ گذاشتند و با گامهای استوار در کناره، ریگزار جلو رفتند.

پس از طی دو میل راه، رکورد مسافتی را که از زمان استقرار در غار فرانسوی تا آن موقع در سفرها پیموده بودند، شکستند. در این مکان، گیاهان انبوه و بلندی بنام "کرتادر" در جوار



همروئیده و چنان سرها را با شیفتگی بر سینه یکدیگر نهاده بودند که پیکرهایشان ناپیدا بود و پنداری خود را از انظار نامحرمان میپوشانیدند .

راه پیمائی اندکی به کندی گرائید . برای خارج شدن از جنگل گیاهان انبوه و بلند "کرتادر" که بشکل مینیاتور\* زنده‌ای جلوه‌گری میکرد ، نیم ساعت فرصت لازم بود . از آن پس ، کناره با خطوط دراز و ناموزون تلهای ریگروان ، از نو نمایان گشت .

در این ارتفاع ، فضای واقع در قفای تپه "اوکلند" باز هم بیش از دو میل دیگر در سوی باختر ، دور و دورتر میشد . سراسر این بخش از جزیره زیر بیشه پهناور و درهمی پنهان بود که بریان و همراهانش هنگام نخستین سفر به دریاچه از میان آن گذشته بودند و نهر کم عرضی بنام "جوی سنگی" زمینهایش را آبیاری میکرد .

آنطور که نقشه نشان میداد ، این جوی بسوی دریاچه روان بود . بنابراین ، روشن است که پسران نوجوان ، از هنگام عزیمت ، پس از پیمودن شش میل راه طولانی ، نزدیک ساعت یازده بامداد به دهانه رود رسیدند .

در اینجا ، پای درخت صنوبر که همچون چتر آفتابی زیبایی به سر و روی ره‌پویان خسته و ناتوان سایه میافکند ، درنگ کردند . با چوب خشک ، میان دو پاره سنگ زمخت ، آتش افروختند و با اشتهای وافری صبحانه خوردند .

خستگی‌شان که در رفت ، از میان رود گذشتند و چون توانستند از گذار عبور کنند ، از قایق کائوچویی که وقت زیادی میگرفت ، استفاده نکردند .

در حالیکه کرانه دریاچه کم کم به زمینهای پوشیده از مرداب تغییر شکل مییافت ، ناچار به حاشیه جنگل برگشتند ، بی آنکه دوباره بسوی خاور روی آورند ، البته تا وقتی که وضع زمین چنین اجازه‌ای را به آنها میداد . باز هم همان درختها ، با همان رویش زیبا و دل‌آرا ، درختان "زان" و "قان" ، درختان بلوط سبز و سرفراز ، درختان کاج و صنوبر به انواع گوناگون چشمان حقیقت بین‌گاو شگران کنجکاو را خیره میساخت . بسیاری از پرنندگان بدیع و مطبوع از این شاخه به آن شاخه میپريدند . در نقطه‌ای دور ، در اوج آسمان لاجوردگون ، لاشخورهای بزرگ ، کرکسهای آمریکائی\*\* ، چند جفت بیقوش تیزچنگ و عقابهای پر خور که بدلخواه در مناطق آمریکای جنوبی آمد و رفت میکنند ، با بالهای گسترده صف میزدند\*\*\* .

\* نقاشی آب و رنگ کوچک که با ظرافت مخصوصی کشیده باشند .

\*\* نوعی از کرکس با اندازه بوقلمون که در تمام نواحی گرمسیر آمریکا فراوان یافت می شود .

\*\*\* خود را نگاهداشتن پرنده در هوا با بالهای گسترده که بنظر آید آن را حرکت میدهد

بیگمان ، سرویس بیاد روبیسنوت کروزوئه افسوس میخورد که خاندان شریف طوطیها در دانش پرنده شناسی جزیره جایی ندارد .

رویهمرفته ، شکارپربرکت بود . گوردن نتوانست با دونیفان که میخواست تیری به سمت یک خوک وحشی متوسط القامه شلیک کند ، مخالفت ورزد . خیال داشتند اگر شکار برای شام شب آماده نمیشد ، برای ناهار فردا بگذارند .

بعلاوه ، لازم نبود زیر درختها که بجهت ناهموار بودن زمین ، راه پیمائی دشوارتر بود ، طی طریق کنند . کافی بود در امتداد حاشیه جنگل پیش میرفتند و باین ترتیب تا ساعت پنج بعدازظهر ره سپردند .

آنگاه ، دومین رود به پهنای چهل پا راهشان را سد کرد . این یکی از مجاری مازاد آب دریاچه بود که پس از دور زدن شمال تپه " اوکلند " به اقیانوس آرام می ریخت .

گوردن بر آن شد که در این محل توقف کند . دوازده میل صحرانوردی و کوه پیمائی در یک روز برای پاهای نوجوانان نازک اندام بس بود .

عجالتاً " بنظر رسید واجب است که جهت این رود نامی برگزینند و چون در سواحل رود درنگ کرده بودند ، اسمش را رود " ایست " گذاشتند .

زیر نخستین درختان کناره اردو زدند ، آتش بزرگی روشن کردند و پس از آنکه چندبار در پتوهایشان غل خوردند ، جلوی زبانهای سرخفام آتش دراز کشیدند . روشنائی تند و تیزتوده عظیم آتش که ویلکو و دونیفان بنوبت بیدار میماندند تا هم آن را روشن نگه دارند و هم چهار چشمی مراقب اطراف باشند ، تا کافی بود که جانوران درنده از اردوگاه فاصله بگیرند . کوتاه سخن آنکه ، شب هنگام از جانب دیده بانان هیچ اعلام خطری نشد و در پرتو سیمفام سپیده دم جملگی آماده حرکت بودند . باوجود اینکه برای رود نام مناسبی انتخاب کرده بودند ، ولی کافی نبود زیرا بایستی از آن میگذشتند و چون عبور از گذار خطرناک بنظر میرسید ، قایق کائوچویی مورد استفاده قرار گرفت . این زورق کوچک ، کوتاه و سبک میتوانست فقط یک نفر را ببرد و بهمین دلیل بایستی هفت بار از ساحل چپ به ساحل راست رود " ایست " رفت و آمد میکرد و درست بیش از یکساعت وقت میگرفت . مهم این بود که زاد و توشه سفر و مهمات نظامی خیس نشود و صحیح و سالم به آنور برسد .

فان ، سگ مهربان که از ترشدن نمی ترسید ، خود را به آب زد و شناکانان با چند جهش سریع از این طرف به آن طرف رفت .

زمین زیاد باطلاقی نبود . گوردن برای برگشتن به سمت ساحل دریاچه ، طوری راه را کج کرد که قبل از ساعت ده به آنجا رسیدند . بعد از صبحانه خوردن ، مسیرشمال را درپیش

گرفتند. با اینکه پایان راه دریاچه نزدیک بود، هنوز هیچ چیز موجب نگرانی نمیشد. وقتی مقارن ظهر، دونیفان دوربینش را بهر سو برگردانید، کرانه<sup>۱</sup> خاوری همچنان با خط دایره‌شکلی از آسمان و آب محدود میشد. او گفت:

"اینهم ساحل!"

مسافران ساحل را نگاه کردند. در آنجا، چند تا درخت از بالای آبها سرک میکشیدند. گوردن جواب داد:

"توقف جائز نیست، سعی کنیم تا شب نشده به مقصد نهائی برسیم!"

دشتی خشک که با توده‌های دراز شن و ماسه، دارای پستی و بلندیهای شده و دسته‌های بهم پیوسته<sup>۲</sup> نیها و جگنها از سینه<sup>۳</sup> داغش سر برآورده بود و تا چشم کار میکرد، بسوی شمال گسترش مییافت. در بخش شمالی اش، بنظر میآمد جزیره<sup>۴</sup> شرمان ابعاد وسیع و ریگزاری را عرضه میکرد که با جنگلهای زمرد فام بخش مرکزی اختلاف فاحشی داشت و بهمین مناسبت گوردن به خود اجازه داد که منصفانه نام "بیابان ریگروان" را برایش انتخاب کند.

نزدیک ساعت سه، کناره<sup>۵</sup> روبرو که دست کم تا دو میل رو به شمال خاوری گرد میشد، آشکارا پدیدار گشت. این منطقه ظاهراً "از هرگونه موجود زنده‌ای خالی بود، اگر پرندگان دریائی را بشمار نیاوریم.

برحسب پیشنهاد دونیفان، عزم جزم کردند بانتهای دریاچه برسند که نبایستی دور بود زیرا خمیدگیهای سواحلش بیش از پیش خودنمایی میکرد. تصمیم به مرحله<sup>۶</sup> اجراء درآمد و در موقع فرود آمدن شب، در منتهی الیه یک خلیج کوچک طبیعی مکت کردند که در گوشه<sup>۷</sup> شمال دریاچه<sup>۸</sup> خانواده گود میشد.

در این مکان، نه درختی، نه حتی کپهای از دسته‌های علف بهم پیوسته، نه خزه و نه بوته‌های خشکیده<sup>۹</sup> شیرزاد\* بچشم میخورد. چوب یا خاری جهت سوخت پیدا نمیشد. بایستی به آذوقه‌هایی که درون کیسه‌ها بود، قناعت میکردند. پناهگاهی هم نبود که پتوهایشان را بجای فرش روی ریگهای تیز و برنده بگسترند و دمی بیاسایند.

در این نخستین شب، هیچ چیز سکوت مرموز بیابان ریگ روان را بهم نزد.

در دو بیست قدمی خلیج کوچک، تل مرتفعی از شن و ماسه قد راست کرده بود. دیدگاه کاملاً<sup>۱۰</sup> مشخصی که گوردن و همراهانش توانستند منطقه<sup>۱۱</sup> پهناوری را زیر نظر بگیرند.

بمحض اینکه خورشید طلوع کرد، باشتاب بالای تل شنی رفتند. دوربین فوراً<sup>۱۲</sup> از این

\* Lichen : نامهای دیگرش دواله و اشنه است.

نقطه بسمت شمال متوجه شد .

اگر آنطور که نقشه نشان میداد ، بیابان ریگزار و پهناور تا کنار دریا امتداد مییافت ، نا- ممکن بود با دوربین فضای لایتناهی را به بینند زیرا میدان گشش دریا بایستی بسوی شمال بیش از دوازده میل و بجانب خاور متجاوز از هفت میل بود .

از اینقرار ظاهرا " بی نتیجه بود در بخش شمالی جزیره " شومان به نقطه " دورتری می رفتند .

آنوقت کروس پرسید : چه بکنیم ؟

گوردن پاسخ داد :

— دلمان را روی کولمان بگذاریم و دست از پا درازتر برگردیم .

آنگاه ، دونیفان گوشزد کرد :

— حال که بایستی دست خالی برگردیم ، برای رسیدن به غار فرانسوی نمی توانیم راه

دیگری را بگیریم و برویم ؟

گوردن جواب داد :

— آزمایش خواهیم کرد .

دونیفان اضافه نمود :

— بنظرم حتی اگر ساحل راست دریاچه " خانواده را دور بزنیم ، سیر و سیاحتمان کامل

خواهد بود .

گوردن پاسخ داد :

— این مسیر کمی دراز است . طبق نقشه سی یاچهل میل راه را بایستی به پیمائیم که چهار

یا پنج روز وقتمان را میگیرد ، آنهم در صورتیکه هیچ مانعی پیش پایمان سبز نشود ! بعلاوه رفقا

در غار فرانسوی دلوایس خواهند شد و بهتر است که ابتدا " موجبات ناراحتیشان را فراهم نکنیم !

دونیفان ادامه داد :

— با اینهمه دیر یا زود ، لازم است که این قسمت جزیره را هم شناسائی کنیم !

گوردن جواب داد :

— من به ساز و برگ این سفر توجه دارم و در عین حال می پذیرم که هدف مهمتر است . . .

کروس گفت :

— پس ، حق بجانب دونیفان است ولی شاید مصلحت اقتضا میکند که همین راه را ادامه

ندهیم . . .

گوردن با حضور ذهن پاسخ داد :

— حالا ، شیرفهم شدی . من پیشنهاد میکنم که در طول ساحل راست دریاچه تا رود " ایست "

جلو برویم ، بعد مستقیماً " بطرف تخته سنگ بزرگ کنار دریا راه پیمائی خواهیم کرد . "

آنوقت ، همگی از دامنه تل شنی سرازیر شدند ، به نقطه " ایست " رسیدید . هر نفر یک تکه بیسکویت و یک لقمه گوشت قورمه سرد کروج جوییدند ، پتوهایشان را جمع کردند ، سلاحهایشان را برداشتند و راه روز پیش را از سر گرفتند .

از ساعت شش بامداد تا ساعت یازده ، بی زحمت نه میل مسافتی که دریاچه را از رود " ایست " جدا میکرد ، پشت سر گذاشتند . هیچ حادثه ناگواری در راه روی نداد جز اینکه بگوئیم دونیفان در حول و حوش رود دو تا هوبره کاکل دراز و خوشگل بخاک افکند و حالش سرجا آمد ، سرویس هم که همیشه آماده پرکندن ، شکم خالی کردن مرغان شکاری بود ، آنها را به سیخ کشید و روی آتش افروخته کباب خوشمزه ای فراهم ساخت .

ساعتی بعد که او و دوستانش یکی یکی سوار بر قایق کائوچویی از میان گذار گذاشتند ، همین برنامه غذایی تکرار شد و مسافران شکمی از عزا درآوردند !

گوردن گفت :

— اکنون ما در جنگل هستیم ، امیدوارم که باکستر موقعیتی بدست آورد و کمند\* و دامهایش را بکار اندازد !

دونیفان که هرگونه آلات و ادوات شکار را باستانی تفنگ یا قرابینه\*\* بی اهمیت می دانست ، جواب داد :

— راستش را بخواهی تا اینجا هیچکدام معجزه های نکرده ایم !

باکستر بی تأمل پاسخ داد :

— آیا درباره پرنده ها هم میشه این جور حرفی زد ؟

— باکستر ! من راجع به پرندگان و چارپایان اطمینان ندارم .

کروس که دائماً از پسر عمویش پشتیبانی میکرد ، افزود :

— منم همینطور ! روی مرغهای فراری و چارپایان شلنگ انداز همیشه حساب کرد .

گوردن جواب داد :

— اگلا " صبر کنید باکستر قبل از اینکه با شما حرف بزند ، فرصت مساعدی بدست آورد و

عملاً " دزدان چاق و چله و گریز پارا به تور اندازد امن یقین دارم که ضرب شست جانانه ای نشان

\* طناب کلفت یا تسمه چرمی که در سر آن گره متحرکیست یا گلوله های فلزیست و بومیان

آمریکای جنوبی برای گرفتن حیوانات وحشی بکار میبرند .

\* Carabine یا نوعی تفنگ .

خواهد داد! اگر روزی مهمانان ته بکشد، کمند و دامها هرگز از جایشان جنب نخواهند خورد! ...  
 پسر حسود، پرمدها و درست‌نشدنی به تندی جواب داد:  
 — تورها و تله‌ها برای گرفتن شکار از وسایل تغذیه انسانهای ماقبل تاریخ بوده است! ...  
 گوردن بیدرنگ پاسخ داد:

— خواهیم دید و قضاوت عادلانه خواهیم کرد. «عجالتا» نهار بخوریم که شکمها از گرسنگی به قار و قور افتاده است!»

اما تهیه مقدمات غذا مدتی وقت لازم داشت. سرویس میخواست هوبرهاش بموقع بریان و روغن چکان شده باشد. گرسنگان فحطی زده این خوراک معطر و گوارا را تا آخرین تکه گوشت و حتی آخرین خرده استخوانش بلعیدند چون قان تا آشغال گوشتی به چنگش می‌افتاد، دیگر برای اربابها هیچ چیز باقی نمی‌گذاشت.

ناهار که تمام شد، پسران نوجوان داخل این بخش ناشناخته از بیسه «دامها» شدند که رود «ایست» پیش از ریزش به اقیانوس کبیر، از میانش میگذشت. نقشه نشان میداد که طولرود با دورزدن واپسین نقطه صخره عظیم، بجانب شمال باختری خم میشد و دهانه‌اش در آنسوی دماغه مرتفع موسوم به دماغه دریای گمراهان واقع شده بود. همچنین گوردن تصمیم گرفت که کناره رود «ایست» را ترک کند. مقصودش این بود که از کوتاهترین راه به نخستین سنگ‌چین‌های تپه «اوکلند» برسد تا از آنجا با فرود آمدن به سمت جنوب، در امتداد پایه سنگی قطور که در حوالی غار فرانسوی قرار داشت، به یاران چشم براه بپیوندد.

گوردن بعد از آنکه با قطب نما بسوی خاور روی آورده بود، بیدرنگ جهت باختر را در پیش گرفت. میان درختان قان و زان، گهگاه جاهای کوچک و بی‌درختی گشوده میشد که پرتوهای بیشمار خورشید از لابلای شاخ و برگهای بهم پیچیده به آن نقاط راه می‌یافت.

در بعضی جاها گیاهان زیبا و خوش‌قد و بالائی از طایفه نباتات مرکب بنام «سن سون»<sup>\*</sup> از نوک شاخه‌هایی به بلندی دو یا سه پا آویزان بود و با ناز و کرشمه تلوتلوم میخورد. باین ترتیب، کشف سودمندی بوسیله گوردن انجام گرفته بود که در مهاجرنشین از لحاظ گیاه‌شناسی در چندین مورد بایستی از آن بهره‌گیری میشد. توجهش به درخت کوچک و بسیار انبوهی جلب شده بود که برگهایش رشد و نمو فوق‌العاده‌ای کرده و شاخه‌هایش دارای میوه‌های ریز و سرخ‌رنگی بود.

\* Senecons : انواع مختلف این گیاه در سراسر جهان یافت میشود و گاهی در پزشکی استعمال میکنند.

گوردن غریو شادی برآورد :

" بطوریکه در کتاب گیاه‌شناسی خوانده‌ایم . اگر اشتباه نکنم میوه این درخت ترولکا\* نام دارد و هندیان در موارد داروسازی و طبی از آن استفاده می‌کنند . بمنظور آزمایشهای علمی خوبست یک کیسه از این میوه‌ها برداریم و ببریم . "

بالاخره ، در بعدازظهر ، درفاصله یک ربع میل مانده به پایه سنگی تپه " اوکلند " کشف دیگری بوقوع پیوست که چندان حائز اهمیت نبود . گوردن در میان گیاهان خودرو " پرنیتیا " \*\* درخت چای را شناخت . این نبات از خانواده " مورد ها " میباشد که حتی در آب و هوای کوهستان و شبه دشت میروید و با دم کردن برگهای خوشبویش نوشیدنی بسیار مفید و مطبوعی بدست می‌آورند . گوردن گفت :

" این گیاه میتواند جای ذخیره چایمان را بگیرد ! چند مشت از برگهایش بچینیم و جهت دوستان سوغات ببریم . برای تأمین چای سرتاسر زمستان دوباره به اینجاسری خواهیم زد ! " وقتی کم‌وبیش به انتهای شمالی تپه اوکلند رسیدند ، ساعت تقریباً " چهار بود . در مسافت دومیل دورتر ، صدای های و هوی سیلاب کف‌آلودی را شنیدند که از وسط گردنه تنگ صخره عظیم میگذشت و عبور از گذار پائین دست رود چقدر آسان بود . دونیفان تذکر داد :

" این بایستی همان رودی باشد که ما در سفر اولمان به دریاچه کشف کرده‌ایم . گوردن پرسید :

— بی شک ، این رود خروشان باید مسیر عادی جوی سنگی را سد میکرده و طغیان بسوجود می‌آورده است . . .

دونیفان پاسخ داد :

— رفیق شفیق ! استنباط تو کاملاً " صحیح است ، و بهمین دلیل ما اسمش را " جوی سنگی " گذاشتیم .

گوردن با لحن مزاح آمیزی ادامه داد :

— خیلی خوب ، درکناره راست رودخانه چادر بزنیم . هنوز هیچی نشده ساعت پنج است و چون بازهم بایستی شبی را زیر آسمان آبی و در پناه درختان بلند قامت بگذرانیم ، ناچار هستیم لب جوی آرام اَبیتوته کنیم . "

\* Trulca

\*\* Pernetia

آنگاه ، سرویس به تهیه شام پرداخت و گفت :

— عجب رودخانه آرامی ! . . . این که با غرشهایش گوش آدم را گرمیکند .

در خلال این احوال ، گوردن و باکستر داخل جنگل شدند ، یکی در جستجوی درختان کوچک یا گیاهان نوظهور ، دیگری به قصد استفاده از کمند و دامهایش ولی خودش میدانست که میرفت تا با هنرنمایش به طعنهای و متلکهای دونیغان عملاً " جواب دندان شکنی بدهد .  
دوتائی باندازه صد قدم از میان درختان قطور و سرفراز عبور نکرده بودند که گوردن با اشاره دست باکستر را صدازد و گلهای از جانوران را نشان داد که روی علفها بسر و کول هم میپزدند .

باکستر آهسته گفت : " مثل اینکه بزهای ماده هستند ؟

گوردن در گوشی جواب داد :

— یا لاقل حیواناتی شبیه بزهای ماده ! سعی کنیم بگیریمشون . . .

— زنده ؟

— آره ، جانم ! زنده ، و جای شکرش باقیست که دونیغان با مانیت ، چون بی معطلی با شلیک تیر تفنگ ، یکی را بخاک هلاک انداخته و دیگران را رم داده بود . پاورچین پاورچین نزدیک بشویم بدون اینکه بگذاریم شیطونکها ما را به بینند !

این جانداران زیبا و فریبا که تعدادشان بشش تا میرسد ، ابداً " وجود بیگانه را احساس نکرده بودند اما گویا دلهای نازکشان گواهی میداد که خطرگله را تهدید میکند چون یکی از بزها که بی گمان مادری مهربان و نگران بود ، هوا را بو کشید و گوش بزنک ایستاد تا بچههایش بگریزند . ناگهان صدائی نا آشنا شنیده شد . تورهای گسترده از دست باکستر که با رمه پیش از بیستگام فاصله نداشت ، همچون بلای آسمانی بر سر بی گناهان نادان فرود آمد . تورها چنان ماهرانه و با قوت پرتاب شد که یکیشان دوربز مادر پیچید و بزغالهها در انبوهترین نقاط جنگل ناپدید گشتند . گوردن و باکستر با عجله بسمت بز دویدند ، حیوان بیچاره بیهوده نقل میگرد که خود را از بند برهاند . او بدام افتاده بود و دیگر رهائی ممکن نبود . دوتا از بزغالهها هم که بوی مادر دوباره آنها را به کشتارگاه کشانده بود ، گرفتار شدند .

باکستر که از فرط شادی آرام و قرار نداشت ، هو انداخت :

— بنام به این زور بازو ! آیا حیوونکها بز هستند ؟

گوردن که هنوز زندانیان را بچشم خریداری نگاه میکرد ، جواب داد :

— نه ، بگمانم که اینها از نوع شتر آمریکائی " لاما " \* تشریف دارند !

\* Lama : نوعی از حیوان پستاندار نشخوارکن بزرگ در پرو که از پشمش پارچه عبائی میافند .



— بهر حال ، آیا شیر میدهند؟ ...

— بسته به لطف و محبتشان!

— بسیار خوب ، خیال کن از شترهای کینه جوهستند و نم پس نمیدهند! ...

گوردن اشتباه نمیکرد . شترهای آمریکائی واقعا " شباخت زیادی به بزهای ماده دارند . اما دستها و پاهایشان دراز ، پشمشان کوتاه و مانند ابریشم لطیف و مواج و سرشان کوچک و بی شاخ است . این چهارپایان بویژه در جلگه‌های وسیع و علفزار آمریکای جنوبی و حتی در زمینهای تنگه ماژلان زندگی میکنند . در نظر مجسم کنید موقعیکه گوردن و باکستر به چادر برگشتند در حالیکه یکی افسار شتر رامی کشید و دیگری شترکها را زیر بغلهایش زده بود ، باچه پذیرائی گرم و صمیمانه‌ای روبرو شدند . چون هنوز مادر به آنها شیر میداد ، ممکن بود که بتوانند بدون زحمت زیادی دست‌آموزشان کنند .

شاید در همین جا نطفهٔ رمهٔ آینه‌دهٔ اشتران بسته شد که برای ساکنان جزیرهٔ کوچک بسیار سودمند خواهد بود . . . . مسلمانان " دونیقان انگشت پشیمانی به دندان میگزید که چرا از موقعیت استفادهٔ شایان نکرده و تفنگش را بکار نبرده است ، اما وقتی موضوع گرفتن شکار زنده به میان می‌آمد آه و ناله‌اش را در سینه نگه میداشت و در دل میگفت : " باید اعتراف کرد " کمند و دامها از سلاحهای آتشین بهتر هستند . "

مسافران ناهار خوردند ولی در حقیقت ناهار و شامشان یکی شده بود . شترگردن دراز رابه درختی بسته بودند که حیوان وقتی میدید کوچولوها دوروبرش جست و خیز میکنند ، بچریدن در علفزارهای دوردست علاقه‌ای نشان نمیداد .

کاروان همگام با اشتران در ساعت شش با مدام حرکت کرد . اگر میخواستند آن روز نه میل مسافتی که جوی سنگی را از غار فرانسوی جدا میکرد ، به پیمایند فرصت چندانی نداشتند که به‌درد دهند . سرویس و وب مأمور شدند که از شترکها مراقبت کنند ، مادر که باکستر افسارش را گرفته بود ، در پیروی از ساریبان مقاومتی نمی‌کرد .

در ساعت یازده بمنظور صرف صبحانه توقف کوتاهی نمودند و این بار برای اینکه وقت را تلف نکنند ، کیسه‌های زاد و توشه را بدست گرفتند و از نوروانه شدند .

راه پیمائی سریع بود ، بنظر می‌آمد که هیچ چیز آن را بتأخیر نمی‌انداخت . ناگاه ، مقارن ساعت سه بعد از ظهر ، تیر تفنگی زیر درختها شلیک شد .

دونیقان ، وب و کروس همراه فان بقدر صد قدم جلو افتاده بودند و دوستانشان دیگر نمیتوانستند آنها را ببینند که این فریادها بگوش رسید : " بیائید! ... بیائید! ... "

آیا مراد از اعلام خطر این بود که به گوردن ، ویلکو ، باکستر و سرویس اطلاع بدهند که

مواظب خودشان باشند؟

غفلتا " از وسط نقطه" انبوه جنگل حیوان قدبلندی ظاهر گشت. باکستر که کمند را آماده نگهداشته بود، پیش از اینکه آن را دور سر بگرداند، پرتابش کرد.

این عمل چنان بموقع انجام گرفت که گره خفتی تسمه محکم و دراز بگردن حیوان پیچید و او بیهوده زور ورزی میکرد که خود را از قید اسارت نجات دهد. ولی چون نیرومند بود، اگر گوردن، ویلکو و سرویس فوراً "انتهای کمند را نگرفته و دور تنه" درخت قطوری نچرخیده بودند، باکستر را روی زمین سنگلاخ کشانده و احیانا " به درختها کوبانده بود.

تقریبا " وب وکروس، در همان دقیقه بدنبال دونیفان از جنگل خارج میشدند که رفیقشان با صدای خشم آلودی فریاد زد:

"جانور لعنتی!... چطور از چنگم در رفت؟ چیزی نمانده بود بکشمش!

سرویس جواب داد:

— باکستر او را نکشته، ما زنده میخواهیمش، حتی جوری که یک مو هم از سرش کم نشده

باشه.

دونیفان پاسخ داد:

— چه اهمیتی دارد؟ بالاخره امروز یا فردا این غول بی شاخ و دم بایستی از صفحه روزگار

محو بشه.

گوردن در دنباله سخن دوست از خود راضی گفت:

— میخواهی او را بکشی؟ خیال داری او را محو و نابود کنی؟ آنهم وقتی که بموقع آمده

تا بعنوان یک حیوان بارکش، یار و یاورمان باشه؟

سرویس با تعجب داد زد:

— او؟!...

گوردن جواب داد:

— این یک "گوآنکو" هست و گوآنکوها در آمریکای جنوبی رفتار بسیار مودبانه ای دارند!

براستی این گونه جانور بحدی نافع است که دونیفان بایستی افسوس میخورد که هرگز نمیتواند

شکارش کند. ولی او دندان روی جگر گذاشت و دم نزد بلکه جلوتر آمد تا این نمونه خوش آب

و رنگ حیوانات بومی جزیره شرمان را خوب برانداز کند.

هرچند در تاریخ طبیعی، "گوآنکو" و "گوآناک" جزء خاندان اشتراک رده بندی شده اند

اما این دو موجود شریف ابداً با شترهایی که خار میخورند و بار می‌برند و در صحرای بی‌آب و علف آفریقای شمالی به‌همه جا رفت و آمد میکنند، وجه تشابهی ندارد. "گوآنکو" با گردن بلند و باریک، کله‌ء ظریف حنائی رنگش که لکه‌های سفیدی هم دارد، از زیباترین اسبان خوش جنس آمریکائی پست‌تر نیست. یقیناً "میتوانست در مسابقات دوی سرعت شرکت جوید مشروط بر اینکه مربیان مسئول ورزشی موفق میشدند رامش کنند.

وانگهی، این حیوان تا اندازه‌ای خجالتی است و حتی ملاحظه فرمودید که از کمروئی سعی نکرد دست و پا بزند و شلوغ‌بازی درآورد. به‌مجرد اینکه باکستر گره خفتی که گلپوش را میفشرد شل کرد، با همان تسمه کمند که بمنزله مهارش بود، به‌آسانی راهش برد.

مطمئناً "سفر بشمال دریاچه" خانواده "برای مهاجرنشینان فوق‌العاده قابل استفاده بود. "گوآنکو"، "لاما" و بچه‌هایش، کشف درخت چای، ارزش آن را داشت که گوردن و بخصوص باکستر قهرمان یکه‌تاز میدان مبارزه که مثل دونیفان مغرور نبود و هرگز درصدد برنمیآمد که پیروزی‌هایش را به رخ این و آن بکشد و از روی نادانی باد بغیب اندازد، از سوی یاران مورد استقبال شایان قرار گیرند. طبق نقشه، جهت رسیدن به غار فرانسوی، هنوز چهار میل مسافت درپیش رو داشتند که بایستی می‌پیمودند و شتاب کردند تا شب نشده به مقصد برسند. اگر ریش سفید قبیله "سرویس" را منع نمی‌کرد، البته دلش غنج میزد که سوار "گوآنکو" شود، پاهایش را از دو طرف شکم حیوان آویزان کند و با این مرکب درشت جنگی زیبا، بسان رزمندگان پیروزمند رم باستان بر دوستان نزول اجلال فرماید! ولی گوردن هیچ راضی نشد که اجازه این خودسری را باو بدهد. عاقلانه‌تر بود صبر میکرد تا حیوان بیابانگرد برای سواری دوره آموزش عالی را میگذرانید!

گوردن گفت: "تصور میکنم حیوونکی نه زیاد گاز میگیرد و نه زیاد لگدمیان‌دازد. در وضع خاصی که کم احتمال دارد سواری بدهد، اقلاً بایستی راضی بشود ارا به‌مان را بکشد! پس، سرویس! حوصله داشته باش."

نزدیک ساعت شش، سواد مغاره فرانسوی از دور نمایان گشت.

کستار کوچولو که در میدان ورزش بازی میکرد، با علامت مخصوصی ورود گوردن و همراهانش را به حوالی منطقه اعلام داشت. هماندم، بریان و سایر غارنشینان با اشتیاق فراوان به‌آن سوی دویدند و با فریادهای تحسین‌آمیز و دست‌افشانیهای شورانگیز، بازگشت سیاحان را پس از چند روز غیبت رنج‌آور، پذیرا شدند.



در غیبت طولانی گوردن ، همه چیز در غار فرانسوی بخوبی و خوشی سپری گشته بود . فرماندار مهاجرنشین کوچک کاری نداشت جز اینکه خدمات بریان را شخصا " بستاید ، از چهره های گشاده ، کودکان آشکار بود که از سرپرست خویش مهر و محبت بسیار صمیمانه ای دیده اند و قلبا " قدر زحماتش را میدانند . دونیفان هم که خوی بلند پروازی و پر خاشجویانه اش با صفای باطن و افکار ناب بریان قابل قیاس نبود ، به تلاشهای رقیبش ارج نهاد ، یک بهای بجا و حقیقی . . . . . قضیه بهمین جا پایان نیافت و بنابه پیشنهاد ویلکو ، وب و کروس و بمنظور مقابله با دونیفان حسود و تنگ نظر ، بچه ها نوجوان فرانسوی را سردست گرفتند و هورا کشیدند اما دوسه نفری هم یواشکی بنفع ، ونیفان تظاهر کردند که در بین شور و التهاب طرفداران بریان بی اثر ماند .

بریان بیش از آنچه باید باین سر و صداها بی اعتناء بود . او بر حسب وظیفه ، اخلاقی کاری میکرد که خشنودی خدا و خلق در آن ملحوظ بود بدون اینکه هرگز دلواپس شود دوستان یا دشمنان در باره اش چه خیالهایی میکنند . بزرگترین غصه اش این بود که چرا برادرش با وضع عجیبی در انظار آفتابی میشود .

بریان چندی پیش هم ژاک را سوال پیچ کرده بود بی آنکه چیزی دستگیرش شود . از زبان برادر فقط این را شنید :

" نه . . . برادر . . . نه ! . . . من هیچی ندارم که بتو بگویم !  
بریان گفت :

— ژاک ! چرا توی خودت فرو رفته ای ؟ نمیخواهی لب از لب برداری ؟ داری راه کجکی میروی ! . . . اگر مرتکب خطائی شده ای ، بگو ! اقرار بگناه ، هم تو و هم مرا سبکبار میکند ! . . . چه دستگلی به آب داده ای که سزاوار سرزنش باشی ؟ . . .  
عاقبت ،

ژاک جواب داد :

— برادر ! میدانم شاید مرا بخاطر آنچه کرده ام ببخشی ، همانطور که دیگران . . .

بریان از اعماق قلب و روح برآورد :

— دیگران ؟ . . . تو بحق دیگران تجاوز کرده ای ؟ . . . ژاک ! چه میخواهی بگوئی ؟ "

قطرات درشت اشک از دیدگان کودک پشیمان فرو غلتید ولی با وجود پافشاری برادرش ،

خها افزود:

"چندی بعد خواهی دانست... بله، چندی بعد!..."

در نخستین دقایق با مداد روز دیگر که مصاف با نهم ماه نوامبر بود، مهاجران نوجوان تلاش معاش از سر گرفتند. کار تمام شدنی نبود. بمحض ورود کاشان، "گوانکو"، "لاما" و دو تا کوچولویش موقتا "زیر درختهای نزدیک غار فرانسوی جا بجا شدند. تا روزهای درازی کافی بود که در همین نقطه بخورند و بخوابند، ولی پیش از اینکه زمستان سر و کله اش پیدا شود، برپائی پناهگاه مناسبتری لازم بود. در نتیجه، گوردن تصمیم گرفت، پای تپه "اوکلند"، در مجاورت دریاچه، کمی دورتر از در انبار (غار دوم)، محل سقف دار و بی دیوار و نیز محوطه ای جا دار زیر حمایت درختان بلند درست کند و بخوابگاه تابستانی و زمستانی چهارپایان اختصاص دهد. جایگاه محفوظ و وسیعی که در صورت ضرورت میشد هیزم و زغال هم در آنجا انبار کنند، تحت نظارت و مسئولیت مستقیم مهندس باکستر برپا شد! درختهایی را که قطر متوسطی داشتند، از ریشه قطع کردند، شاخ و برگهایشان را خوب زدند، نوکهایشان را مانند میخ تیز کردند و بمنظور محصور نمودن فضای بزرگی که لاقل ده حیوان بتوانند براحتی در آن زندگی کنند، بجای پی های ساختمان در هشت نقطه بزمین کوبیدند، فواصل پی ها را با سنگهای صاف و سقفش را با الوار و گل رس پوشاندند و جهت هواخوری حیوانات در و پنجره هم برایش کار گذاشتند. ساختن انبار بی دیوار هم با دستکها و دیرکهای سفینه اسلوژی انجام یافت.

گارنت و سرویس که مأمور نگهداری از خوابگاه چهارپایان بودند، زودتر از دیگران هم پاداش مراقبتهایشان را دریافت کردند، توضیح آنکه باشوق و ذوق زائد الوصفی میدیدند "گوانکو" و "لاما" روز بروز بیشتر بهم انس میگیرند.

بعلاوه، طولی نکشید که خوابگاه چهارپایان از مهمانان تازه ای پذیرائی کرد. ابتداء "گوانکو" ی دوم چشم بجهان هستی گشود، سپس یک جفت "لاما" ی نر و ماده خمیازه کشان متولد شدند. باکستر بکمک ویلکو که در عملیات کمند اندازی وردست زبر و زرنگی برایش بود، نوزادان را گرفتند و قانونا "صاحبشان شدند.

خلاصه کلام، جزیره شرمان با اندازه رفیع حوائج مهاجران، هدایائی تدارک میدید. برمیگردیم به گل و بوته هایی که بچه ها بقصد گول زدن پرندگان در فصل زمستان در کناره چپ رودخانه پهن میکردند، با بازگشت بهار گلعدار و روحنواز، گل و بوته ها بدامهای شکار تغییر شکل یافته بود و صیادان کبکهای قد کوتاه و صدفهائی بنام "برنیکل" \* می گرفتند.



ساگهان صدائی ناآشنا شنیده شد

در پانزدهم ماه دسامبر، سیرو سیاحت دامنه‌داری در نواحی فرودگاه اسلوژی آغاز میگشت. هوا بسیار خوش و دلکش بود، گوردن بر آن شد که کلیه مهاجران در این سفر شرکت جویند. مراد اصلی از این گردش و کاوش، شکار خرسهای دریائی بود که بر اثر هوای سرد مناطق دیگر، بساحل محل غرق شدن کشتی رفت و آمد میکردند. در حقیقت، شمعیهای موجودی انبار که در شبهای دراز زمستان زیاد مصرف شده بود، داشت ته میکشید.

سرویس و گارنت از مدتی قبل، سعی بسیار کرده و موفق شده بودند، دو "گوآنکو" رامتل

حیوانات بارکش بار بیاورند. باکستر هم برایشان لگامهایی از الیاف نباتی بافته و دور آنها را با روکشی از پارچه ابریشمین پوشانیده بود که بمرور زمان، با مالش تدریجی، دهان و گردنشان را زخم نکند. او عقیده داشت حالا که شترها سواری نمیدهند، اقلاً "شاید بشود حیوونکی‌ها را بارابه به بندند."

در آن روز، ارابه از مهمات، از زاد و توشه، از آلات و ادوات و از ظروف گوناگون بارشده و در میانشان یک لگن بزرگ مسی و شش تا چلیک کوچک و خالی بچشم میخورد که در موقع مراجعت با روغن خرس دریائی پر میشد.

در سرزدن آفتاب روشن و خندان، عزیمت نوجوانان، به دشتها و کوهساران عملی گردید و راه پیمائی بی هیچ دشواری بانجام رسید.

کمی از ساعت ده بامداد گذشته بود که گوردن و دار و دستهایش از کناره شنزار و هموار فرودگاه اسلوژی سردرآوردند.

تقریباً "تعداد صد خرس دریائی در آنجا بودند، در حالیکه لابلای تخته سنگهای هم سطح آب، جست و خیز میکردند یا در آفتاب گرم میشدند. این گونه دوزیستان کمتر با انسان انس و الفت دارند. بهمین علت، هر چند رعایت حزم و احتیاط هم شده باشد، صیادانی که در نقاط شمالی یا جنوبی در جستجو و پیگیری این جانداران هستند، خطر در کمینشان میباشد. پیران و آزمودگان گروه شکارچی، هرگز نبایستی از دیده بانی خودداری کنند تا بتوانند دقیقاً "مراقب کوچکترین حرکت خرسهای درنده باشند. در عین حال، بایستی قبلاً "از رفتار مشکوکی که باعث ترسشان بشود، پرهیز کرد زیرا در عرض چند لحظه ساحل را ترک میکنند و زیر آب میروند.

پس از صرف یک ناهار فوری، هنگامیکه آفتاب نیمروز خرسهای دریائی را دعوت میکرد که بکناره شنزار بیایند و گرم شوند، گوردن، پریان، دونیفان، کروس، باکستر، وب، ویلکو، گارنت و سرویس آماده شدند که آنها را دنبال کنند.

قطع کردن راه بازگشت خرسها بساحل دریا، نقشه بسیار مناسبی بود که در ابتدای امر، طرح و تصویب گردید. دونیفان و پارانیش داوطلب شدند که با مراقبت و کوشش هرچه تمامتر جانوران بحری را از فراز تخته سنگها فرود آورند و داخل دهانه رود کنند، بعد آسان بود که آنها را از اطراف محاصره نمایند.

این نقشه با احتیاط زیادی به مرحله اجرا درآمد. شکارچیان نوجوان بزودی بین کناره شنزار و دریانیم دایره‌ای تشکیل دادند. آنگاه، با علامت مخصوص دونیفان، همگی با هم از پس صخره‌ها برخاستند، در یک زمان تفنگها را شلیک کردند و هرتیری که شلیک میشد، یک قربانی داشت.